

بہاؤ خدا

خرسی کہ جیق
می کشید

ہوپا
Hoopa

خرسی که چاق می کشید



نویسنده: سید جواد راهنما

تصویرگر: طاهره زحمتکش



سرشناسه: راهنما، سید جواد، ۱۳۶۰ -
 عنوان و نام بدیداویر: خرسی که چپق می کشید/
 نویسنده سیدجواد راهنما، تصویرگر طاهره زحمتکش.
 مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۵.
 مشخصات ظاهری: ۲۸۲ص: مصور(رنگی): ۱۹×۱۴/۵ س.م.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۹۹-۳
 وضعیت فهرست نویسی: فیپا
 یادداشت: گروه سنی: ج
 موضوع: داستان های فارسی
 موضوع: Persian fiction
 شناسه افزوده: زحمتکش، طاهره، ۱۳۶۰ - تصویرگر
 رده بندی دیویی: ۱۳۹۵ خ ۲۹۸۳۸ف۸
 شماره کتاب شناسی ملی: ۴۴۸۱۲۲۱

خرسی که چپق می کشید

نویسنده: سیدجواد راهنما
 تصویرگر: طاهره زحمتکش



ویراستار: نسربین نوش امینی
 مدیر هنری: فرشاد رستمی
 طراح گرافیک: مریم عبدی
 ناظر چاپ: مرثضی فخری

چاپ دوم: ۱۳۹۶
 تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۹۹-۳



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه ی دوم الف، پلاک ۳/۱،
 واحد دوم غربی، صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵
 www.hoopa.ir • info@hoopa.ir

• همه ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
 • استفاده ی بخش هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.



به

پدرم که کودکی ام با خاطره های
شگفت انگیز شد.



فصل اول

باباها چیزهای خوبی هستند، حتی اگر چاقالو باشند. حتی اگر مثل بابای من از صبح تا شب توی خانه کنار بخاری بنشینند و چایی-آبلیمو بخورند. باباها چیزهای خوبی هستند، حتی اگر مثل بابای من فقط چُپُک بکشند و قصه‌های تکراری بگویند. برای همین هم هست که وقتی یک بابا گم شد، یک بچه باید خیلی خیلی تلاش کند تا بابایش را پیدا کند. درست مثل بابای من که در یک روز سرد زمستانی گم شد.

آن روزِ سردِ زمستانی مامانم مثل همه‌ی روزهای سرد زمستانی رفته بود کوه کنار شهر تا «چَمَچَمَه» بچیند. اگر

خدا چمچمه‌ها را اختراع نکرده بود، ما حتماً از گرسنگی می‌مُردیم. نه اینکه ما چمچمه‌ها را بخوریم، نه! ما مانم چمچمه‌ها را جمع می‌کرد و خیلی زیاد که می‌شدند، آن‌ها را می‌برد پیش «کریم‌خسته».

کریم‌خسته یک آدم است که قبل‌ترها که شهر ما هنوز شهر نشده بود، به گاوها آمپول می‌زد تا سرما نخورند. اما همه‌ی گاوها سرما خوردند و آن‌قدر آب از چشم و دماغشان آمد که مُردند. اما بعد از اینکه اینجا شهر شد و همه‌ی گاوها مُردند، کریم‌خسته تصمیم گرفت شغلش را عوض کند. برای همین آمپول نجات‌بخشش را کنار گذاشت. بعد از توی کوچه یک سوراخ بزرگ روی دیوار خانه‌اش در آورد و یک پنجره‌ی آهنی زنگ‌زده توی دیوار کار گذاشت. چون سوراخ را کج کنده بود، پنجره‌ی آهنی هم کج شده بود. یک تابلو هم بالای آن زد و با خط درشت رویش نوشت: «میوه‌وتره‌بار کریم‌خسته» و زیر آن با خط



ریز نوشت: «خرید و فروش انواع و اقسام میوه و سبزیجات کوهی و غیر کوهی» و زیر آن با خط ریزتر از خط قبلی نوشت: «پرتقال کوهی موجود است.» آخر سر هم با خط خیلی خیلی ریزتر نوشت: «اگر خواستید آمپول گاو پذیرفته می شود.» این جمله‌ی آخر را خیلی خیلی کوچک نوشته بود. زن و مردهای روستا هم وقتی گیاه دارویی یا چیزی داشتند که می خواستند بفروشند، می رفتند پای پنجره‌ی کج کریم خسته و چیز میزهایشان را می دادند و پول می گرفتند. مامانم می گوید یک شهر خیلی بزرگ هست که از شهر ما هم بزرگ تر است. چمچمه‌ها که زیاد شدند، کریم خسته آن‌ها را می برد به همان شهر بزرگ که از شهر ما بزرگ تر است. آنجا چمچمه‌ها را می خردند و با آن دارو درست می کنند. مامانم همیشه از کریم خسته شلغم می خرد. بعد ما شلغم‌ها را می خوریم. ما فقط شلغم می خوریم. صبح، شلغم با آبلیمو، ظهر، شلغم با گلپر و شب، شلغم با آبلیمو و گلپر. بعضی وقت‌ها

هم بابا با دوستانش به شکار می رود، اما تا حالا که چیزی شکار نکرده است. فقط یک بار که شانزده نفری رفته بودند شکار، یک کبک زدند و به شانزده قسمت تقسیمش کردند. بابایم می گوید که خود شکار مهم نیست. مهم تجربه‌ای است که توی شکار به دست می آید. برای همین بابا بیشتر وقت‌ها کنار بخاری لم می دهد و از تجربیات شکارهای ناموفقش می گوید. شکار ناموفقِ کلِ کوهی، شکارِ ناتمامِ خرس قهوه‌ای، شکاری که توی آن کریم خسته اسهال شده بود، شکارِ آهویی که اصلاً تیر به او اثر نمی کرد و کلی تجربه‌های این جور دیگری. وقت تعریف کردن هم فقط چایی-آبلیمو می خورد. بعضی روزها هم قصه‌ی «دختر خرس» را می گوید. خیلی‌ها توی شهر این قصه را بلدند. حتی کریم خسته. حتی «خانم معلم»، حتی «رسول خنگه»، حتی مامان که حوصله‌ی قصه ندارد. من فکر می کنم که مامان و زنان و دختران شهر وقتی چمچمه‌ها را جمع می کنند، یاد این قصه می افتند.

عجیبه که آدمیزاد
کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا ناشر کتاب های خوردنی

